

درماندگی...¹

نادیا بوعلی

مترجمان: حوراسراجان، یاسمین قلعه‌نویی

...بی‌پناهی، ناتوانی؛ رنج به چیزی جز بدن‌هایی که شمرده می‌شوند کاسته نمی‌شود، شمارشی بی‌پایان...

در این متن، واژه‌ی «helplessness» بسته به منظور به صورت‌های مختلفی ترجمه شده: «درماندگی» (در معنای وجودی و عاطفی)، «بی‌پناهی» (در معنای فقدان تکیه‌گاه)، و در برخی موارد «ناتوانی» (در معنای محدودیت در کنش). این معانی در متن به صورت قابل‌جایگزینی به کار رفته.

درماندگی (Hilflosigkeit یا helplessness) واژه‌ایست که در روانکاوی جایگاه مفهوم را به خود می‌گیرد. در پیچیده‌ترین لحظات اندیشه درباره‌ی جنگ و مرگ، تهاجم و خودشیفتگی، فروید اغلب به مفهوم کلیدی درماندگی پناه می‌برد تا بی‌رحمانه‌ترین کنش‌های بشری را درک کند. به بیان دیگر، درماندگی رانه‌ای غیرانسانی است که انسان در مواجهه با آن، در پی تثبیت خویش است: انسان شدن سوژه در برابر رانه‌ی واپسگرایانه به وابستگی. ما در پی وابستگی هستیم چرا که می‌خواهیم مطمئن شویم ابژه‌ای که دوستش داریم به همان ابژه‌ای که از آن تنفر داریم تبدیل نمی‌شود: ما در عشق به دنبال پایداری هستیم، چرا که مخفیانه از ربوده شدن عشق هراس داریم. عشق به شیوه‌های بی‌شماری ضامن هستی ماست: رابطه می‌آفریند، پناهگاه می‌شود، و جایی برای آنچه که جایی ندارد. ما را به گروهی، اربابی یا دآلی گره می‌زند که وعده‌ی جبران فقدان اولیه‌مان را می‌دهد – همان درماندگی اولیه ما، احساسی آمیب‌وار² که به جای جستن روح، جهان را در جست‌وجوی گسترش، پیوند و لیبیدو می‌جورد.

¹ در این متن، واژه‌ی «helplessness» بسته به بافت می‌تواند به صورت‌های مختلفی ترجمه شود: «درماندگی» (در معنای وجودی و عاطفی)، «بی‌پناهی» (در معنای فقدان تکیه‌گاه)، و در برخی موارد «ناتوانی» (در معنای محدودیت در کنش). این معانی در متن به صورت قابل‌جایگزینی به کار رفته.

² amoeba، «آمیب‌وار» به صورت استعاری به چیزی اشاره دارد که شکل ثابت و مرزهای مشخصی ندارد، پیوسته تغییر می‌کند و در بافت‌های مختلف گسترش یا دگرگون می‌یابد.

فریود پیشنهاد می‌کند که درماندگی اولیه، شدیدترین احساسات عشق و نفرت و نیز شدیدترین احساس فقدان را توضیح می‌دهد. این محرک نخستین است — اما نه از سنخ ارسطویی³. قوه‌ای نیست که در پی فعلیت یافتن باشد. بلکه نوعی امر منفی⁴ سنگین است که در هر مواجهه و در هر رابطه رد خود را بر جا می‌گذارد. این درماندگی به نوعی هستی‌شناختی است، اما نه صرفاً آن. هم‌زمان شیوه‌های شناخت، لذت بردن و معنا دادن ما به جهان را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد. درماندگی همچنین سرچشمه معنا است. لکان این نکته را بسط داد: درماندگی نقطه‌ی شروع معناست. سوژه را به چنگ زدن به دال نخستین هل می‌دهد — به زبان، به معناسازی، به امر نمادین⁵؛ به اسارتی در زنجیره‌ی دال‌ها⁶؛ به بندکشی‌شدن در ضمانت زبان⁷. از بسیاری جهات درماندگی نقطه شروع وابستگی و دلبستگی است، و حتی معنای خودِ پایان تحلیل روانکاوی⁸. تهی‌شدگی سوژه، پایان تحلیل روانکاوی و بازگشت به احساس درماندگی و بی‌پناهی، گسست و فقدان هرگونه اطمینان خاطر را فرامی‌خواند. دقیقاً از همان جا که پایان دادیم، دوباره آغاز می‌کنیم: تنش بین وسیله و هدف⁹ از بین می‌رود، هرچند تنها برای لحظه‌ای.

تیزبینانه‌ترین نظر فریود درباره‌ی درماندگی در پی جنگ جهانی اول مطرح شد و در تحلیل او از شکل‌گیری گروه‌ها¹⁰ حضوری پررنگ پیدا کرد. او استدلال می‌کند که دقیقاً به این دلیل با گروه همانندسازی می‌کنیم که ایگو به شدت درمانده می‌شود. ایگو تلاش می‌کند همه‌توان و عظیم¹¹ باشد اما ناکام می‌ماند. به چیزی بیرون از خود نیاز دارد، حسی از بیرون که به آن مرز بدهد و در عین حال حدودش را تهدید کند. ایگو مذاکره‌گر ماهری است. همیشه در پی بهترین معامله. می‌کوشد خود را در برابر زیان احتمالی محافظت کند. بر آینده‌ی خود شرط

³ اشاره به مفهوم «محرک نخستین» در فلسفه‌ی ارسطو است؛ علتی اولیه و بی‌حرکت که خود دگرگون نمی‌شود اما منشأ حرکت دیگران است. ⁴ «negative» (امر منفی) نویسنده می‌خواهد بگوید سرچشمه حرکت روانی یا انسانی یک چیز مثبت یا کامل نیست بلکه یک فقدان یا کمبود است.

⁵ «امر نمادین» مفهومی در روان‌کاوی لکانی که به ساحت زبان، قانون و ساختارهای معنا اشاره دارد؛ جایی که سوژه از طریق دال‌ها و قواعد اجتماعی در نظم معنا جای می‌گیرد.

⁶ «زنجیره‌های دال» مفهومی لکانی است که به پیوستار دال‌ها اشاره دارد؛ دال‌ها نه به‌صورت منفرد، بلکه در رابطه با یکدیگر و در امتداد یک زنجیره معنا تولید می‌کنند.

⁷ «ضمانت زبان» به این معناست که زبان به‌طور کامل نمی‌تواند ثبات و قطعیت معنا را تضمین کند؛ معنا همواره وابسته به روابط میان دال‌هاست و بدون مرجع نهایی برای تثبیت آن.

⁸ در متون لکانی end of analysis لحظه‌ای که سوژه با فقدان و درماندگی (بی‌پناهی) بنیادین خود روبه‌رو می‌شود و دیگر دنبال تضمین از دیگری نیست.

⁹ تنشی بنیادین در فلسفهٔ اخلاق و سیاست: آیا هدف، وسیله را توجیه می‌کند؟

¹⁰ زیگموند فریود، «روانشناسی توده‌ها و تحلیل ایگو» (۱۹۲۱)

¹¹ to be great again

می‌بندد، زیرا نمی‌تواند جز این باشد. ایگو نمی‌تواند به درماندگی خود اقرار کند پس آن را انکار (استنکاف¹²) می‌کند، داستان می‌بافد و اکنونی دیگر را خیال‌پردازی می‌کند... همیشه اکنونی را خلاف واقع خیال‌پردازی می‌کند. اتکا به یاری دیگران و خیرخواهی در روابط اجتماعی، فانتزی ایگوست. آنچه روانکاوی وعده می‌دهد این است که سوژه قادر خواهد بود در حالی که شاهد درماندگی خویش است، به زیستن ادامه دهد. درماندگی انسان از گروه‌ها نمی‌آید، هرچند گروه‌ها اغلب این احساس آغازین و بنیادی را هدایت و متمرکز می‌کنند.

فرانتس فانون معتقد بود که این امر در بسترهای استعماری به روشنی دیده می‌شود، زمانی که گروه یا خانواده لیبیدو را می‌ربایند و در عوض جادو، اسطوره و ارواح، گذشته استعمارشدگان را دوچندان تسخیر می‌کنند.¹³ دشمن درونی سوژه، اوپی است که استعمارشده را در «مواجهه‌ای دائمی در سطح فانتاسماتیک»¹⁴ تسخیر می‌کند. آنچه در پی می‌آید «فروپاشی شخصیت است، نوعی شکاف و انحلال در او»¹⁵ «انحلال شخصیت، این مصادره‌ی لیبیدینال توسط گروه، دقیقاً همان چیزی است که استعمارشده، در جریان مبارزه برای آزادی پوست می‌اندازد. هنگامی که بومی در برابر شیاطین واقعی استعمار می‌جنگد، «قرن‌های زیستن در نا-واقعیت»¹⁶ به گذشته رانده می‌شوند. فانون می‌گوید «خروج از امر خیالی» تحمیل شده از استعمار لحظه‌ای از یک رویارویی خشونت‌آمیز است: هیچ سازشی ممکن نیست مگر برای بورژوازی ملی، نخبگانی که با استعمارگر مذاکره خواهند کرد و امور را به نمایندگی از او اداره خواهند کرد. بومیان و استعمارشدگانی که نمی‌جنگند، در حالی که «بمب‌ها بر سرشان می‌بارند»¹⁷، از همان ابتدا شکست خورده‌اند و در بی‌پناهی عقب نشینی میکنند. بی‌پناهی در برابر قدرت استعماری اینطور وانمود می‌کند که فرد از پیش شکست‌خورده و هرکار انجام دهد، گویی از پیش باخته است. این بی‌پناهی به این معناست که او باری دیگر صرفاً به یک توده، یک جمعیت، یک گروه، عاری از عاملیت فردی و سیاسی تبدیل شده است. تنها راه چیرگی بر این درماندگی، تنها را تسلیم نشدن به آن، مبارزه است.

¹² نویسنده از disavowal استفاده میکند. در روانکاوی فرویدی، disavowal به مکانیزمی اشاره دارد که در آن سوژه واقعیتی را می‌داند اما همزمان از پذیرش آن سر باز می‌زند؛ به بیان دیگر، نوعی خواستن نداشتن. در این ترجمه برای تأکید بر این امتناع آگاهانه از پذیرش، واژه «استنکاف» به کار رفته ولی برای روان بودن متن انکار استفاده شده.

¹³ در خوانش لکانی، روده شدن لیبیدو به معنای آن است که میل سوژه از «دیگری» برمی‌خیزد و نه از خود او. در بافت استعماری، اختلال در ساحت نمادین موجب می‌شود سوژه در ساحت خیالی باقی بماند، و آنچه نمادینه نشده است به صورت شبح‌وار، در قالب اسطوره و ارواح، بازگردد.

¹⁴ پاورق نویسنده: Franz Fanon, *The Wretched of the Earth* (Pluto Press, 2008), 56

¹⁵ رجوع به پاورق قبلی.

¹⁶ Centuries of unreality"" رجوع به پاورق قبلی.

¹⁷ پاورق نویسنده: Franz Fanon, *The Wretched of the Earth* (Pluto Press, 2008), 63

هرچند به خوبی می‌دانند که تنها خشونت استعمارگر، و نه استعمار شده، توجیه و مشروع شمرده می‌شود، او خوب می‌داند که تنها «همین دیوانگی ظاهری است که می‌تواند او را از سرکوب استعماری رها سازد.»¹⁸

فانون به درستی مشاهده می‌کند که سیاست رهایی ضد استعماری همواره بین دو وضعیت گرفتار است: یا شتاب‌زدگی بیش از اندازه (به شکل مبارزه‌ای فشرده که به فرسودگی توان‌ها می‌انجامد) یا تسلیم شدن زودهنگام در مبارزه. نظرات او در بستر جنگ سرد مطرح می‌شود، زمانی که او فکر می‌کرد «سرمایه‌داری دریافته است که در صورت فراگیری جنگ‌های ملی‌گرایانه، استراتژی نظامی‌اش همه چیز را از دست خواهد داد.»¹⁹ در این دوره، مستعمرات باید به نفع توسعه‌ی سرمایه از میان می‌رفتند: «آنچه که باید به هر قیمتی از آن پرهیز شود ناامنی و بی‌ثباتی استراتژیک است.»²⁰ نظام دو قطبی جنگ سرد خشونت را به خورد مستعمرات می‌داد و در حالی که دو بلوک شرق و غرب همزیستی مسالمت‌آمیزی داشتند، مستعمرات در حال انفجار بودند. فانون پیش‌بینی کرده بود که آنچه در پی می‌آمد سیاستی مبتنی بر اقلیت‌ها (سیاه‌پوستان، مسلمانان، یهودیان) خواهد بود که مستلزم «استفاده‌ی مردم در برابر مردم» است، چیزی که به میراث دوران پس‌استعماری بدل شده است.

البته این دنیایی دیگر، زمانی دیگر و مرحله‌ای دیگر از سرمایه‌داری بود، زمانی که بی‌طرفی بر جهان سوم مسلط بود و کمک‌های بشردوستانه از هر سو جاری. فانون می‌نویسد طبقات حاکم در جهان سوم «مردانی هستند در راس کشورهای خالی که بیش از حد بلند صحبت می‌کنند و در بهترین حالت آزاردهنده‌اند. دلت می‌خواهد ساکت شوند، اما برعکس، بسیار هم مورد تقاضا هستند.»²¹ در همین حال، شیوع مداوم خشونت در جهان سوم، جنوب جهانی، خود نتیجه‌ی جهان‌بینی دوقطبی مانوی استعمار است (خوب بودن مطلق استعمارگر و بد بودن مطلق استعمار شده): «یا آن‌ها یا ما»²² درسی است که استعمارگر می‌آموزد. زور تنها راه پیش روست. آنچه استعمارشدگان را گرد هم می‌آورد یگانه هدف بیرون راندن استعمارگران و شهرک‌نشینان، خلاص شدن از آن‌ها و اتحاد برای کشتنشان است. «کار کردن یعنی کار کردن برای مرگ استعمارگر شهرک‌نشین».²³ چرخه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه چرخه‌ای بی‌بازگشت است: ترور - ترور در برابر ترور، خشونت - خشونت در برابر خشونت. روایتی که

¹⁸ پاورق نویسنده: Franz Fanon, *The Wretched of the Earth* (Pluto Press, 2008), 58

¹⁹ پاورق نویسنده: Franz Fanon, *The Wretched of the Earth* (Pluto Press, 2008), 79

²⁰ که استمرار و ثبات دو قطب و بلوک را در پس جنگ سرد تضمین می‌کرد. پاورق نویسنده: Franz Fanon, *The Wretched of the Earth* (Pluto Press, 2008), 80

²¹ پاورق نویسنده: Franz Fanon, *The Wretched of the Earth* (Pluto Press, 2008), 80

²² پاورق نویسنده: Franz Fanon, *The Wretched of the Earth* (Pluto Press, 2008), 84

²³ پاورق نویسنده: Franz Fanon, *The Wretched of the Earth* (Pluto Press, 2008), 84

فانون ارائه می‌دهد چندان هم کهنه نشده. او می‌گوید خشونت استعمار، عامل هم‌بستگی استعمارشدگان است. خشونت‌ی که هم‌بستگی را تقویت می‌کند و هم‌زمان آن را با جدایی‌طلبی و گسست تهدید می‌کند. نظم بین‌المللی خود بر پایه‌ی خشونت ساختاری بنا شده است و هر حرکت واقعی به سوی استقلال در مستعمرات با عقب کشیدن و خروج اقتصادی غرب تهدید می‌شود. «استقلال در نقطه‌ی اوج خود، به ضد خود -نفرین استقلال- تبدیل می‌شود.» فانون به خوبی دریافته بود که تنها راه غلبه بر خشونت استعماری بازتوزیع ثروت جهانی است. ما اکنون در چنگ خشونت‌ی نواستعماری با تناسبی متفاوت هستیم: اوج گرفتن سوداگری (مرکانتیلیسم) و بازگشت فاشیسم با منطق بازتوزیع ثروت میان سران کشورها، بلوک‌ها و فروانروایی‌ها... و نه در درون آن‌ها به پیش رانده می‌شود.

برای مثال، ادعای بازتوزیع ثروت به نفع طبقه‌ی کارگر آمریکایی (سیاست‌های مالیاتی، یارانه‌ها و...)، دروغی بیش نیست. استعمار اکنون به درون متروپل بازگشته است و چرخه‌ی تازه‌ای که در انتظار طبقات پایین و متوسط غرب است، شامل رکود، افسردگی، شورش و جنگ داخلی است. نباید فراموش کنیم که نازیسم تمام اروپا را به یک مستعمره تبدیل کرد و با وجود اینکه آلمان غرامتی پرداخت، اروپا هرگز بدهی خود را به مستعمرات نپرداخت. آمریکا نیز نه تنها هرگز بدهی‌اش را پرداخت نکرد که اکنون به دنبال استخراج بیشتر است. در اینجا بسیار مهم است که تصویری را که فانون ترسیم می‌کند به طور کامل نقل کنیم:

«به محض آنکه سرمایه‌داران بو بردند (و مسلماً آنان نخستین کسانی که اطلاع می‌یابند) که دولتشان دارد مستعمرانی را آزاد می‌کند بسرعت سرمایه‌های خود را از آن کشور خارج می‌کنند. فرار نمایان سرمایه‌ها یکی از دیرپاترین پدیده‌های ناشی از استعمارزدائی است.

شرکت‌های خصوصی شرایطی را برای سرمایه‌گذاری در کشورهای مستقل عرضه می‌کنند که در عمل نه پذیرفتنی و نه قابل اجرا است. سرمایه‌داران که بمحض پاگذاردن به ماوراءبهار حریصانه طالب سود بیشتر و بازدهی فزون‌ترند، از سرمایه‌گذاری‌های دراز مدت امتناع می‌ورزند. با برنامه‌های گروهی که قدرت را در دست دارند آشکارا دشمنی می‌نمایند. اگر به دولت‌های نوپید قرض می‌دهند از ناچاری است و به این شرط است که پولی را که وام می‌دهند صرف خرید کالاهای ساخته شده به وسیله‌ی خودشان بشود، باشد که کارخانه‌هایشان در متروپل از کار نیفتند.

در حقیقت علت سوءظن گروه‌های مالی غربی، دلواپسی از خطر و دغدغه‌ی پرهیز از آنست. این گروه‌ها خواهان ثبات سیاسی و آب و هوای اجتماعی خوبی هستند که با توجه به وضع رقت‌بار جامعه در فردای استقلال امری محال است. باری آنان که برای آنکه مستعمره سابق قادر به تامین قبایط سیاسی گردد از

او می‌خواهند یا ارتشی بوجود آورد و نگاهداری کند و یا در پیمان‌های نظامی یا اقتصادی وارد شود. کمپانی‌ها به دولت‌های خود فشار می‌آورند که در اینگونه کشورها برای حفظ منافع آنان پایگاه‌های نظامی ایجاد کنند و بالاخره سرمایه‌هایی را که می‌خوانند در این یا آن کشور رشد نیافته بکار اندازند تضمین نمایند.

کشورهایی که بتواند به شرایط تراستها و انحصارها گردن گذارند و توقعات آنان را برآورند بسیار کم هستند. بناچار سرمایه‌ها بدلیل محرومیت از بازارهای مطمئن در اروپا بر روی هم انباشته می‌شوند و بی حرکت می‌مانند. رکود سرمایه تا آنجا می‌رسد که سرمایه داران حتی از سرمایه‌گذاری در کشورهای خودشان هم خودداری می‌نمایند. بازده سرمایه تا حد ریشخندآمیزی کم می‌شود و مالیات بی باکترین سرمایه داران را ناامید می‌کند.

در دراز مدت وضعیت بد و بدتر می‌شود، فاجعه می‌شود. سرمایه‌ها دیگر گردش ندارند یا از سرعت گردش آنها بسیار کاسته شده است. بانک‌های سوییس دیگر سرمایه قبول نمی‌کنند و اروپا خفه می‌شود. علیرغم وجوه هنگفتی که صرف هزینه‌های نظامی می‌شود رمق سرمایه داری جهانی به آخر می‌رسد.²⁴

جهان سوم رها شده که محکوم به پسرفت است اکنون در نوعی «خودکفایی جمعی» گرفتار شده است. فانون ادامه می‌دهد:

«صنایع غربی به سرعت بازارهای ماوراءبهار خود را از دست خواهند داد. ماشین‌ها در انبارها و بازارهای اروپایی برهم انباشته خواهند شد و بین تراستها و گروه‌های مالی ستیز بی‌امانی درخواهد گرفت. تعطیلی کارخانه‌ها و بیکاری کارگران، پرولتاریای اروپایی را به یک مبارزه‌ی قطعی علیه رژیم سرمایه داری برخواهد انگیخت. انحصارها پی خواهند برد که نفع آنها در اینست که کمک‌های عظیم با شرایط آسان در اختیار کشورهای توسعه نیافته قرار دهند.»²⁵

²⁴ این ترجمه از نسخه‌ی فارسی کتاب فانون، دوزخیان روی زمین به ترجمه‌ی بنی صدر آورده شده. فرانتس فانون، دوزخیان روی زمین، ترجمه‌ی ابوالحسن بنی صدر، تهران: انتشارات مصدق، چاپ دوم، ۱۳۵۶، صص. ۷۱-۷۲

²⁵ فرانتس فانون، دوزخیان روی زمین، ترجمه‌ی ابوالحسن بنی صدر، تهران: انتشارات مصدق، چاپ دوم، ۱۳۵۶، صص. ۷۱-۷۲

امروزه آنچه به طور مشخص مسدود می‌شود، کمک‌های خیریه است (از راه تحریم‌ها، قوانین بانکی، مسیرهای لجستیکی). انحصار بیشتر، احتکار ثروت بیشتر و حرص بیشتر! همه‌ی دستاوردهای استعمارزدایی در حال از دست رفتن هستند.

شباهت این شرایط به وضعیت امروز طبقه‌ی کارگردر غرب غیر قابل انکار است. استعمار به خانه آمده و چرخه‌ای کامل را پیموده. با این وجود از وحدت طبقه‌ی کارگر اروپایی یا آمریکایی بسیار دور هستیم. در عوض، آنچه شاهدش هستیم رشد دوباره‌ی فاشیسم در پوشش یک اجماع لیبرال است.²⁶ درماندگی و بی‌پناهی، افسردگی، وابستگی، ترس از دست دادن عشق، اضطراب و پوپولیسم فاشیستی... ملغمه‌ای بس عجیب و غریب.

درماندگی و بی‌پناهی استعمارشدگان به همین سادگی به بی‌پناهی سرمایه تبدیل می‌شود. سرمایه قادر به کنترل خود نیست، باید مهار شود و در شکل اولیه‌ی خود یعنی سرمایه‌ی صنعتی نگاه داشته شود، نه در قالب رانه‌ی خودویرانگر سفته‌بازی و بازارها. همان‌طور که فانون بی‌وقفه تأکید می‌کرد در حالی که جنگ جهانی اول برای استعمارشدگان اتفاقی بد و برای مبارزات ضداستعماری پایانی تراژیک بود، اما جنگ سرد ساختگی و مضحکی که امروز به صحنه آمده از پیش هم بدتر است. جنگ تعرفه‌ی کالاها روی نسل‌کشی استعماری فلسطین و تقریباً هر امر دیگری سایه انداخت. از دست دادن بیش از صد میلیارد دلار سرمایه‌ی ایلان ماسک تیر خبرها می‌شود، در حالیکه کودکانی که بدون سر در سردخانه‌های غزه روی هم تلنبار می‌شوند راه به خبرها نمی‌یابند. این یک نظر احساسی نیست: بلکه نمایانگر قانونی است که می‌توانیم آن را تبدیل درماندگی به وابستگی بنامیم)²⁷ این منطق از خلال تخریب زیرساخت‌ها و سلب خودکفایی بازتولید شده و به وابستگی ساختاری می‌انجامد. فانون شجاعانه می‌گوید تکرار این حرف، که «گرسنگی با عزت بهتر از نان در بردگی است»²⁸ هیچ فایده‌ای ندارد. استعمارزدایی به این معنا است که باید اطمینان حاصل کرد استعمارشده گرسنه نمی‌ماند، که شرایط مادی هستی و وجودی آنان به شکلی فراهم می‌شود که عزت نفس خود را از یاد نبرند. عزت نفس با اصلاحات سیاسی به دست می‌آید، و

²⁶ پاورق نویسنده: Zahi Zalloua, "Fascism from the Standpoint of Its Racialized Victims," *Philosophical Salon*, March 24, 2025 <https://thephilosophicalsalon.com/fascism-from-the-standpoint-of-its-racialized-victims/>; Alberto Toscano, *Late Fascism: Race, Capitalism, and the Politics of Crisis*, Verso, 2023

²⁷ «درماندگی نخستین» (Hilflosigkeit) وضعیت بنیادی سوژه است: نوزاد، ناتوان از تأمین نیازهای خویش، ناگزیر به دیگری متوسل می‌شود. این اتکای اولیه، به تدریج به وابستگی‌ای ساختاری بدل می‌گردد. از این‌رو، «تبدیل درماندگی به وابستگی» را باید به‌مثابه قاعده‌ای بنیادین فهمید. در سطح استعمار نیز، این منطق از خلال تخریب زیرساخت‌ها و سلب خودکفایی بازتولید شده و به وابستگی ساختاری می‌انجامد.

²⁸ پاورق نویسنده: Franz Fanon, *The Wretched of the Earth* (Pluto Press, 2008), 210

تنها با داشتن عزت نفس است که استعمارشدگان قادر به مبارزه با استعمارگری هستند. این عزت نفس است که استعمار در تلاش نابودی‌اش است. قیاسی که قانون مطرح می‌کند تکان‌دهنده است: استعمار را نمی‌توان با مادر حمایتگری که می‌کوشد استعمارشده را از تاریکی به روشنایی هدایت کند، مقایسه کرد، «بلکه رفتارش همانند مادری است که می‌کوشد فرزندی را که ذاتا منحرف و ناخلف می‌پندارد، از آن بازدارد تا دست به خودکشی بزند و به غرایز شرورانه‌اش آزادی عمل بدهد. مادر استعماری گویی کودک را در برابر خود کودک، در برابر ایگوی کودک، اراده، استقلال، بدن، زیست و حتی نارضایتی و رنج ذاتی او دفاع و محافظت می‌کند.»²⁹

مادر استعماری (ادعا می‌کند که) استعمارشده را از نوعی بی‌پناهی که در خود اوست، از همان میل «بودن-به‌سوی-مرگ»³⁰ (زندگی کردن با آگاهی از مرگ) محافظت می‌کند. مادر استعماری است که به فرزندانش یاد می‌دهد خود را بدل به سپر انسانی نکنند، که خود را نابود و محبوس نکنند؛ گویی می‌خواهند در زندان، در فضایی بسته که میلی به بیرون آمدن از آن ندارند، بمانند، و تحت حکومت باشند. آن‌ها به قدری بی‌پناه‌اند که نمی‌دانند با خود چه کنند. (استعمارگر می‌گوید) ما به آنها تجارت آزاد، سواحل توریستی و پناهگاه‌های تجاری عرضه می‌کنیم، اما آنها چیزهایی به‌زعم ما منسوخ مثل ملیت و نام می‌خواهند. چطور این چنین بی‌پناه هستند؟ چگونه درماندگی آن‌ها، بی‌پناهی انکارشده خودمان را پنهان می‌کند...

با این حال، ما استعمارشدگان قرائتی دیگر از بی‌پناهی داریم که بر قدرت زیستن در دل آن، در دانستن این که هیچکس دیگری برای نجات تو وجود ندارد و هیچ‌کس تو را نجات نخواهد داد، پافشاری می‌کند. کاری نمی‌توان کرد جز اینکه بر جای خود بایستی و ، با وجود آنکه می‌خواهی نجات داده شوی، از میل به نجات داده شدن سر باز زنی. چه کسی است که نخواهد نجات داده شود؟ چطور ممکن است که نخواهیم درماندگان و بی‌پناهان را نجات دهیم؟ در روانکاوی بی‌رحمی عمیقی وجود دارد که با سیاست مارکسیستی (وعده‌ی رهایی و تغییر ساختاری) چندان سازگار نیست. تاکید بر اینکه فراری از تردید و تناقض‌ها نیست بی‌رحمانه است: زندگی و مرگ، اروس و تاناتوس، عشق و نفرت، میل و تمنا، درماندگی و تمنای به رسمیت شناخته شدن. هیچ کجا این مسئله آشکارتر از بستر استعماری نیست. با این وجود و برخلاف رمانتیسیسم و نیز برخلاف تفکر هگلی، این دوئل بی‌پایان، این مبارزه‌ی زندگی و مرگ که تا ابدیت کش می‌یابد، در روانکاوی ریشه در بدن دارد. در بدن است که صحنه‌ی

²⁹ پاورق نویسنده: Franz Fanon, *The Wretched of the Earth* (Pluto Press, 2008), 211

³⁰ «بودن-به‌سوی-مرگ» (Being-toward-death) مفهومی از هیدگر است که به این ایده اشاره دارد که انسان با آگاهی از مرگ خود می‌تواند به نوعی زیست «اصیل» برسد.

درماندگی، تردید، سرکوب و بازگشت امر سرکوب شده نمایان می‌شود. ابدیت و بی‌زمانی ناآگاه³¹ عدم پیروی ناآگاه از منطق توالی زمانی (و کشاکش ابدی‌اش، نشان می‌دهد که در واقع زمانی در کار نیست؛ زمان می‌تواند از اعتبار بیفتد. به این ترتیب راهی به واقعیت دست‌نیافتنی، یعنی «نومنال» کانت (واقعیت در خود، در مقابل آن‌چه به صورت پدیدار تجربه می‌کنیم) گشوده می‌شود: آگاهی از زمان خود، نوعی بیماری عقل‌گرایی است، بیماری برآمده از سرکوب. زمان دیگری وجود ندارد، مگر همین زمان. مبارزه‌ی ضداستعماری در فلسطین روزنه‌ای است بر همین مسئله‌ی ابدیت³²: تاخیر و تعویقی در کار نیست. استعمارگر این را می‌داند، او دروازه‌های زمان را می‌بندد که نابودی را شتاب بخشد و با بستن افق زمان، سوژه را در اکنونی بی‌تاریخ و بی‌آینده حبس کن. استعمارگر می‌خواهد از شرب بدن‌هایی خلاص شود که از بی‌پایانی مبارزه‌شان، در بی‌پایانی تلاش خود برای سوژه شدن در «شبث ابدیت»³³ به رنج افتاده‌اند.

شاید رادیکال‌ترین دعوی درباره‌ی درماندگی این باشد: شاهد بودن فروپاشی فانتزی همه‌توانی³⁴ — که از انکار درماندگی و ناتوانی ما ساخته شده — قهرمانانه است.

مبارزات ضداستعماری صحنی بنیادی برای چنین عبوری از فانتزی پیش روی ما می‌گذارند: با وجود اینکه درماندگی استعمار شده پذیرفته می‌شود (درس بزرگ فانون درباره‌ی بیگانگی مضاعف) اما همچنان هرگز (به عنوان سرنوشتی محتوم) محقق نمی‌شود. مبارزه با استعمار، با خشونت، اشغال و حذف کردن، مبارزه‌ای است علیه تحقق نیافتن درماندگی. درماندگی نمی‌تواند درمانده باشد. رنج صرفاً پاتوس نیست (که معنا و فرمی دراماتیک برای هم‌ذات‌پنداری پیدا کند): مدام گسسته می‌شود و به سرانجام نمی‌رسد. رنج نه به بازشناسی می‌انجامد و نه تضمینی نمادین برای انسجام می‌سازد. به نوعی، استعمار داستان درماندگی را مصادره می‌کند و نمی‌گذارد حتی به دیالکتیک شناخت و سوبرداخت برسد. چرا؟ چون درماندگی قابل ترجمه نیست و از وابستگی به تصویر پاتوس خود منع می‌شود، چنان که حتی اجازه نمی‌دهد به وابستگی بدل شود. رنج به چیزی جز بدن‌هایی که شمرده می‌شوند کاسته نمی‌شود، شمارشی بی‌انتهای. برای استعمارگر حتی شمارش هم معنایی ندارد، چون این بدن‌ها برای او هیچ دلالتی ندارند. این شرط‌بندی حتی برای لیبرال‌هایی که هنوز دلخوش فانتزی پیشرفت و نمایندگی

³¹ در روانکاوی فرویدی، ناآگاه بی‌زمان است و فرایندهای آن از منطق توالی زمانی پیروی نمی‌کنند و در چارچوب زمان خطی عمل نمی‌کنند.

³² نویسنده از کلمه «eternity» به منظور فشردگی اکنون، بدون آینده استفاده کرده

³³ «شبث» (Sabbath) در سنت یهودی به روز استراحت مقدس اشاره دارد، روزی که کار متوقف می‌شود و زمان به تعلق درمی‌آید. در اینجا،

«شبث ابدیت» به حالتی از تعلق و بی‌زمانی اشاره دارد که در آن سوژه در تجربه‌ای فشرده و مداوم از رنج و بودن قرار می‌گیرد.

³⁴ omnipotence

دموکراتیک در صحن عمومی هستند و روی نظریه‌های توجیه‌گر، شکل‌های چندگانه‌ی دانش و معرفت‌شناسی نسبی‌گرا حساب باز می‌کنند، هم قابل هضم نیست. این واقعا پایان زمان است یا زمان پایان .

بازی تمام شده است: همه‌ی گزینه‌ها روی میز است و تنها چیزی که باقی خواهد ماند، مردگان‌اند. بگذار بگوییم چرا: مردگان زنده می‌مانند دقیقاً چون ما هرگز نمی‌توانیم مرگ آن‌ها را تصور کنیم. می‌توانیم سازوکارها، الگوریتم‌ها و منطقی بسازیم تا مرگ‌شان را معقول جلوه دهیم، اما نمی‌توانیم دست به شمردن آن‌ها زنیم یا حتی وارد مجموعه‌ی شمارش‌شان شویم. . . . نمی‌توانیم بفهمیم چگونه می‌شود تا مرگ این‌قدر در مانده بود. د نه «بودن- به سوی-مرگ» که فانتزی اصالت راجلو می‌کشد، بلکه «بودن-به سوی-مرگی» که می‌پذیرد نمی‌توان بر درماندگی غلبه کرد، پس آن را زندگی می‌کند و دلیرانه در آغوش می‌کشد: پیران با جوانان می‌میرند، جوانان مرگ پیران را تماشا می‌کنند، و پیران می‌دانند که جوانان نیز خواهند مرد. هیچ‌کس به سوی مرزهای بیابان نمی‌شتابد تا پناه جوید، مسیحایی در کار نیست، کسی نخواهد آمد تا آن‌ها را به جایی هدایت کند؛ آن چه می‌ماند هیچ نیست جز فروپاشی تمدن.

و با این وجود ما باز هم هستیم: تماشاگرانی پشت دروازه‌ها در انتظار مسیحا، یک منجی برای روز داوری که تا قیامت کش آمده، قیامت تصویرهایی که تا امروز دیده‌ایم. بلید رانر، پهباده‌ها، سایبورگ‌های قطع‌عضوشده، زن-ماشین، زن به‌مثابه ماشین. عقل‌گرایانی که امید دارند لحظه‌ای از عقلانیت فرا برسد، لحظه‌ای که در آن این همه رنج با هم جمع شود، معنا پیدا کند و ما را به حقیقت مطلق برساند، فقط برای آن که دوباره به شکل‌های پیشینش بازگردد. . . . هیچ‌کدام از این‌ها کار نمی‌کند، دیگر جواب نمی‌دهد. ما در آستانه‌ی روز حقیقی حسابرسی هستیم: همین درماندگی که همه‌مان سخت می‌کوشیم انکارش کنیم، اکنون در معرض نابودی است؛ حال آن‌که وعده‌ی روشنگریِ ضدروشنگری این بود که دقیقاً همین نابودی، موتور پیش‌رونده‌ی عقل باشد.

منبع

متن حاضر ترجمه‌ای از مقاله «Helplessness» نوشته‌ی نادیا بو علی در وبسایت Communis

<https://communispress.com/helplessness/>